

عیبی جمله بگفتی هنرشش نیز بگو | نفی حکمت مکن از بهر دل عالمی چند

ارباب حکمت را باید که خواص اشیا را کماحقه بیان فرمایند و بنا بر اغراض فاسده حسن بگویند قوله

اے گدایان خرابات خدا یا شماست | چشم انعام ندارد پیدز انعامی چند

سالکان طریق بغیر از حق سبحانه باید که هیچ چیز التفات نمایند و از ماسوی اغراض کنند قوله

پیر سخنان چه خوش گفت بدر و کس خوشش | که مگو حال دل سوخته با خامی چند

پیر سخنان کنا به از مرشد در و کس مسترشد یعنی مهر سکوت بر دل و زبان نه در موز عشق و اسرار الهی

پیش بر خص و خار می کند قوله

حافظ از تابش مهر فروز تو بسوخت | کامگار نظر کن سونا کامی چند

رخ مهر فروز صفت رخ محبوب است غزل

رویت همه سال لاله کون باد

حسن تو همیشه در فزون باد

حسن بر دو نوع است صوری و معنوی صوری تناسب اعضای نوزده گانه موکس جبین - آبرو - چشم -

مژگان - روزه بینی خط خال لب - دندان و دهن و نخندان - سیننه ساعد انگشت

میان - ساق زلف - زلف و مدیته چون زبیر و مار و سبیل تره ساعد یار من و سیم و سحر هر

یکیت و زلف کج مار سینه سبیل تره سیمیکیت جبین شکل تخمته علاج دیاز مرد سبز باشد و ابرو

چون بلال تیغ باشد چو مینی تو شکل سر و روی دست و تیغ برهنه است آبرو و چشم

و چشم باید چون زگس شملاد و بادام باشد لب لعل تو یا قوت است یا قوتست مر جارا چشم

بادام است یا دام است انسانرا مژگان چون تیره کرد چشم تو به تیره مژه مجروح دلم و روزه

چون شمس قمر باشد روی تو آفتاب دیدن آن و آفت آب اندرین چشمان و بینی چون الف

کشیده و انگشت انگشت بینی است ماه ر کرده و نیم و ما بین و عین است از نون هم و بینی الف کشیده

بر صوفیسم نه غلط که از کمال اعجاز خط چون بجان بنفشه باشد اگر شکست که برگرد سمن بحیثیت

یا بنفشه است که بر دامن گل ریخته و خال چون نقطه و دانه باشد به دانه ایست خالت اے نور

هر دو چشم و باید که هوش داری ز اسبب گارش و لب چون نار قرمز برگ گل تر باشد چو برگ

گل که گرد شک آلود و دهن چون زره نقطه موهوم باشد الحق نشان نقش وجود دهن تو موهوم

نقطه ایست نه پنهان نه آشکار و دندان چون دانه شبنم و لولو باشد تا تبسم مکنی عقل نداند هرگز
 که تو در آب خضر لولو لالا داری و ز نخندان چون به وسیله باشد سینه نخش که هست روح شانی
 بر دست گرفتم از سر نوانی و دلار بتدبیر گفت که هی جان برکت دست می نهی نادانی
 گردن چون گردن آهو و شمع کافور و نمیدانم که از گردن چگویم و مگر شمع ز کافور شش جویم
 ساعد چون دندان عاج و بلور انگشتان چون دم قائم و قلم بدست آورده ز انگشتان قلمها
 سینه چون تخم سیب باشد شکم چون شکم سنجاب در یاسه سیما بایه ز سینه تا کمر ریاسه
 سیما بایه در پستان جباب ناف گرداب و میان چوموسه میان شش موسه بلکه از
 موسه نیس و ز بارکی بر و از موسه بی قد چون شاخ بقم و نخل و شاخ گل و نخل قدت که از چمن
 جان برآمده و شاخ گل بصوت انسان برآمده و حسن معنوی ملاحظت را گویند همه سال همیشه
 لاله مرغ رنگ قول

چشمی که نه فتنه تو باشد	از گوهر اشک غرق خون باد
-------------------------	-------------------------

فتنه عاشق قول

چشم تو ز بهر دلربائی	در گردن سحر و فنون باد
----------------------	------------------------

ذوق فنون صاحب هنر کامل قول

هر جا که دلمه است در غم تو	بے صبر و قرار و بے سکون باد
----------------------------	-----------------------------

سکون آرام منزل

خوش آنکس که مدا میزپ نظر زود	پهرست که بخوانند مجیب زود
------------------------------	---------------------------

نظر یعنی مجاز معنی آنست که اے خوش آنده که همیشه از بے مجاز زود و هر چه بیند طفل و بزرگ
 فریفته نشود که مجاز سبب حصول درجات است مقصود بالذات و پهر است که قضا و قدرش با آن
 بخیر از زود و از پیش و پس بخیر نشود و مبداء و معاد از دست ندهد و نیز معنی آنست که کسی پیشتر
 از بے نظر می رود و ناظر تجلیات می باشد و چون تجلیات را نهایت نیست ماطر تجلیات بشا بده
 تجلیات مشغول بماند و بذات نمیرسد بلکه تجلیات مطلقا یکبارگی از نظر مشاهده او بر طرف میشوند
 باز میگویند که خواه از بے نظر میرد و ناظر تجلیات باشد خواه قطع نظر از تجلیات نموده اصل ذات گردد

خوش آنکس که بخیب زود تا پیروی انبیا و اصحاب نموده باشد لب شیرین قول مشکلم که حسیبا
فنا و عاشق است گس که عاشق و طالب فناست قوله

از من چو باد صبا بوی خود در بیخ مدار | چرا که بے سر زلف تو ام بس بر زود

بوی کنایه از فیض معنی چنانچه باد صبا فیض خود به نور ستگان چمن میرساند و پیچیک را
محروم نیکگذار تو هم توجه خود را از مدار بیخ مدار و از محرومان مساز چرا که کار ما بدینستف تو که خندان
عشق است هیچ نوع پیش نیرود و الجذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین از نیجاست
زود بے مدد لطف تو کار از کم و بیش و پش زه گرد و بهیوده گردنده که هیچکاره پیشیت بدین
زود ازین هزله گردی هیچ حصول کارت نشود سیاه نامه تراز خود کس نمی بینم سیاه نامه
گناهکار این بیت مبنی بخوف است خوف از مقامات بزرگ است انما یخشى الله من عباده
العلماء قال رأس حکمته مخافة الله و خدا خائفانرا هدی و رحمة و علم و رضوان جمع کرد در سه آیت
هدى و رحمة اللذین هم لهم یهبون انما یخشى الله من عباده العلماء و رضوانه ذلك
لمن خشی ربهم و خشوع و خضوع و مراقبت و محاسبه و شکستگی و نزاری و زرری و عفت و ورع
و تقوی اگر چه اعمال نیک در خود معاینه نماید با وجود اینهمه خود را از همه سیاه نامه تر بداند قوله

لکن بچشم حقارت نگاه در من مست | که آبروی شریعت بدین قدر زود

بدین قدر میخواری دستی این بیت مبنی بر جاست یعنی بنظر حقارت در من مست بمیرم که اینستی
و گنگاری ما بطل شریعت نمیشود علمه معاصینا فی الازل لایمنعه من ایجادنا فعاصینا کیف تمنعه
عن تطهرنا بالعفو و الغفران یعنی در ازل گناه ما عالم بود که ما گناه کنیم آن علم مر آنقدر بدین مانع
نشد پس معصیت محدث که امر و زکرده ایم چگونه مانع شود او را از عفو کردن بدین نسبت ندای
لا تقنطوا من رحمة الله هر دم بگوش جان میداد چنانکه در حدیث است لو لم تذنبوا لیا الله
بقوم یذنبون فیغفر لهم یعنی اگر شما گناه نیکردید حق تعالی قومی دیگر آوردی تا ایشان گناه
کردند پس بیا مزییدی ایشان را پس اگر چه خود را غرق در یاسه عصیان بیند رشته امید
منقطع نگرداند که نا امید از رحمتش شیطان بود سوا و سیاهی خال صاحب شرح گلشن از
بفرمایند که خال اشارت بنقطه وحدت من حیث انخفا که مبداء و منتهای کثرات است که منه بداء و الیه

شرح دیوان حافظ شرح کلام شعراست ۱۲ این ابیات در بیخ موجود نیست ۱۲ ابیات که شرح آنها موجود است شرح ابیات در بیخ موجود نیست ۱۲

یرجع الامر کل و مناسبت بینما ظاهراست چه بواسطه سیاهی مشابهت هویت غیبت که از ادراک
 و شعور اغیار محتجب و مخفی است که لایزالا لا اله الا الله و لا یعرف الله غیر الله و نیز اشاره بودت
 حقیقت است زیرا که نقطه خال سبب ظلمه یا نقطه ذات که مقام انتقای شعور و ظهور و ادراک است
 مناسبت ار و چه بے شعوی عدم ظهور و ادراک معبر به ظلمت میگردد چنانچه تجلی ظهوری معبر ب نور
 میشود و صاحب طارقه گفته که خال عبارت از ظلمت معصیت که میان انوار طاعات بود چون نیک
 اندک بود خال گویند و سبب نیست شمرند و شیخ جمالی گفته که خال عبارت از نقطه روح انسانیست
 مکارم اخلاق بزرگ خلقها عالم دگره سراسر فضل و احسان هستی که ان سدلذ و فضل علی ان
 و فاسد عهد عهدی که حق تعالی در ازل کرده که الحال شمار ابقای میفرستم آنجا بروید و غم
 مدارید هر وقت مرا طلب کنید باشما ایم سخن اقرب الیه من جبل الوردید از خاطرت بدر نرو و فراموش
 نکنی و این پنج مقتضی فراموشی آنجناب است بلکه اظهار یاد دوی و شقیقتگی خود است صاحب الغرض
 مجنون سر و قامتی آن محبوبی سیم و زرا خلاص و صدق قوله

ابتاج بد هم از ره مبر که باز سفید ز کبر از پی هر صید مختصر نرو و

این خطاب بقلدانست تلج بد بد ظاهرا را می از ره مبر گمراه مساز باز سفید طالب کامل
 ز کبر از عظم شان و بزرگی که دارد صید مختصر در ویشان مقلد و ظاهرا را بیان از مجلس سخن بدر
 نرو و غیر برین اطلع نیابد - غزل

آشتگان اچو طلب باشد و قوت نبود اگر تو بیداد کنی شش طمروت نبو

یعنی اگر آشتگان تیر محبت که در و طلب دانگیر وقت شان گردیده و سر سیمه وارد دریا طلب
 میگردد و هیچ قوتی ندارند که بدان در خلوت خاصش باریا بند بیداد کنی اے بوصل خود در سانی
 و بدایغ بجران بسوزی از مقتضای مروت بے بیداست که آنها بطلب تو از خانسان مجبور
 و نفورند + قوله ما جفا از تونه بینم بار و ادان سبت جفا بتونه تو هم خود بپسندی
 تو را بیدار آنچه در مذہب پیران طریقت نبود بے جفا قوله

خیره آن دیده که آتش نبرد گر عشق تیره آن دل که در نور موت نبود

خیره آن دیده یعنی تاریک باد چشم که آتش نبرد تا بینا کند تیره آن دل تیره باد قوله

ما بیندنی

تا که افسون نکند جادو چشم تو مدام	نور در سوختن شمع محبت نبود
افسون معروف اینجا کنایه از نگاه جادو چشم اضافه بیانیه چشم ساحر مراد از چشم ذات است چشم اینجا بمعنی نقد ذات کوعیان بنید وجود کائنات شمع مودت اضافه بیانیه معنی نیت که تالطف و تفضل تو شامل حال عاشقان نمیکرد و عشق عاشقان و محبت مهربان اثر نمیدهد و نوسه غنی بخت قوله	
هر که آینه صافی نشد از رنگ هوا	دیده اش قابل خساره حکمت نبود
آینه کنایه از دل رنگ هوا هوا یعنی نفسانی و ظلام بشری حکمت معرفت قوله	
چون چنین نیک سر رشته خود باخیزم	آن مبادا که مددگاری فرصت نبود
چو چنین نیک بین با حسن وجه سر رشته معامله کار با خیرم بشیام آن مبادا که مددگاری فرصت نبود آن مبادا که فرصت وقت دست ندهد و حصول مطلب ناموده رخت حلت ازین جهان فانی بر بندم - قوله	
دولت از مرغ همایون طلب سایه او	زانکه با زانغ وز عن شهرت نبود
مرغ همایون کنایه از بها و مراد از آن عارف کامل سایه او طغیبل و توجیه از زانغ و ز عن در ویشان مقلد و ظاهرا آریابان شهرت است اضافه بیانیه قوله	
چون طهارت نبود کعبه و تجانه کیست	نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود
طهارت عشق کعبه مراد اهللام و تجانه مراد کفر عصمت پاکی از ماسوسه اسد قوله	
اگر مدد خواستم از پیر معان عیب مکن	اشیخ ما گفت که در صومعه همت بود
عیب مکن خطاب بزاهدان مراد است در صومعه همت نبود در ویشان مقلد و زاهدان مراد لائق همت و استقامت نیستند قوله	
حافظا علم وارد بر رزک در مجلس شاه	هر که نیست ادب لائق صحبت نبود
علم اینجا مراد عشق است علم نبود غیر علم عاشقی ادب بجز دانگسار شاه کنایه از محبوب صحبت قرب و وصل غزل	
خوش است خلوت اگر یار یار من باشد	که من بسوزم و او شمع اجنبی باشد

بجیر

دولت

خلوت بدانکه نپای سلوک راه دین بر خلوت است همگی نبیاء و اولیاء در بدایت حال خلوت
 گزیده اند قالت عائشة رضی الله عنہا کان رسول الله ﷺ فی جبل حراء استنوعاً واستنوعاً و موسی را چون
 استحقاق کلام بویاسطه کرامت میکردند بر اے خلوت فرمود که اذ واعدنا موسیٰ اربعین لیکتبه و
 عدد اربعین اخاصیته است در استکمال چیزها که هیچ عدد در انبیت ان خلق احدکم یجمع فی بطن
 امدار اربعین یوما نطفة ثم یموت مثل ذلك ثم یموت مضعه مثل ذلك و یکر
 خیرت طینة آدم بیدک اربعین مباحا و یکر من اخلص لله اربعین مباحا ظهرت له
 ینابیح المحکمة من قلبه علی لسانه و اربعینات را شرط بسیار است اما آنچه ضرورت هست است
 اول تنهایی و ویکم پیوسته بر وضو بودن سیوم مداومت ذکر بلا اله الا الله چهارم مداومت بر
 پنجم صوم و دواشم ششم دوام سکوت هفتم مراقبه و دهم هشتم ترک اعتراض هم بر خدا و هم بر شیخ هر چه از
 بدو رسد از قبض و ضبط و ریخ و راحت کشادگی و سبکی راضی شود و بر قول و فعل و حال شیخ اعتراض
 نکند و چون خلوت شد اند بسیار است گوید خلوت بسیار خوش است اما بشرطیکه یاریار باشد
 اے مشاهدۀ نمونس رقیق ما باشد و من پروانه وار بر شمع جمال او خود را فدا سازم و او شمع آسا
 راحت افزای این دل غمدیده و روشن ساز کلبه محنت ما باشد قوله

من آن نگین سلیمان هیچ نشانم که گاه گاه برودست هرگز نباشد

نگین سلیمان کنایه از دنیا که موجب مطیع نمودن خلق است گویند که چون دنیا نیر و در اجم در عالم
 موجود شد ابلیس مر او را بوسه داد و شاد شد که مرا عده و سائل فریب شد معنی آنست که دنیا
 را هیچ خریدار نیم و چیز او را چیزی نیست تمام ازان که وسیله فریب شیطان است و سرمایۀ غرور و حرمان
 و قصد گم شدن انگشتری سلیمان نشستن بر من بر کرسی بجای سلیمان و باز یافتم آن نگین سلیمان
 و بر حمت سلطنت نشستن بطور قدیم نزد مفسران بعضیون این آیه مستفاد میگردد و لقد فلتنا
 سلیمان و القینا علی کرسیه و جسد اثم اناب اما صاحب ارک التذکره گوید از جمله اباطیل
 بود است رسول المدیح حدیثی درین باب نفرموده قوله

روا در خدا یا که در حریم وصال رقیب محرم و حرمان بفضیب من باشد

حریم وصال هنگام موت رقیب محرم شیطان که حاجب در خلوت است یعنی ای بار خدایا

روادار این مباحث که در مقام عشق و محبت رقیب که شیطان است محرم ما گرد و ما بفریب او
از دولت وصال و محروم مانیم و نیز از رقیب مدعی را گویند مراد زاهد است که منکر عاشقان است یعنی لای
بار خدا یار و مدار که را بسبب زهد در حریم وصال رسد و محرم گرد و ما بسبب فتور و قصو که رود و
محروم مانیم که جاسی دیگر گفته است ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست به نان جلال شیخ زاب حرم قول
هماسے گو منگن ہمایہ شرف ہرگز | دران دیار کہ طوطی کم از زغن باشد

یعنی ہماسے معرفتہ ایزد نامتناہی ہرگز پرواز نکند و برے کہ پیش او طوطی عشق کم از زغن باشد یا
آنکہ روسے ہی میناد آنتہ کہ در آنجا عاشقان و عارفان کمتر از مقلدان و مرئیان باشند
و قدر قیمت کے در آنجا نہا شد قولہ

بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل | توان شناخت سوزے کہ در سخن باشد
آتش دل عشق یعنی اظهار شوق و اشتیاق و سوز و درد محتاج بیان نیست چرا کہ سوز دل عالم
از سوز سخن او معلوم توان نمود قولہ

ہواسے کوے تو از سر سیر و مارا | غریبے دل آوارہ در وطن باشد
ہواسے محبت غریب مسافر عاشق کہ از شہر اطلاق بہ تقید افتادہ و وطن اشارت بہ کوہ و قرب
و عالم اطلاق قولہ

لسان سوسن اگر وہ زبان شو حافظ | چو خنجر پیش تو اش مہر بردہن باشد
سان مانند مہر بردہن باشدے گنگ باشد غزل

خسر و اگوے فلک در خم چوکان تو باد | ساحت روے زمین عرصہ میدان تو باد
خسر و نام کبھی و نام پرویز و ہر بادشاہ را گویند گوے فلک اخلاقہ بیانیہ خم کجی چوکان
چو بیت کڑ کہ بدان گوے بازند ساحت میدان و کشاپش عرصہ کشادگی قولہ

زلف خاتون ظفر شیفتہ پرچم است | دیدہ فتح ابد عاشق جولان تو باد
زلف خاتون ظفر ہون ظفر اضافتہ بیانیہ شیفتہ مشتاق پرچم موسے بن مادہ گاؤ کوہی بر علم
بندند فتح ابد فتح مدام قولہ

ایکے انشای عطار و صفت کوکب است | عقل کل جا کر ظفر کشد یوان تو باد

باز نازل در وقت است ۱۱

۱۲۵۸۱
شرح دیوان حافظ

عطار و ستاره ایست بد بیره فلک منسوب عقل کل حیرتیل قوله	
جلوه طائر طوبی قد چون سرو تو شد	غیرت خلد برین ساحت ایوان تو باد
طائر طوبی ملائکه یعنی چون تو منظور سوا کنان علوی شده ساحت میدان قوله	
نه به تنها حیوانات و نباتات و جاد	هر چه در عالم امرست بفرمان تو باد
هر چه در عالم امرست هر چه در زیر کن آمده است قوله	
همه آفاق گرفت و همه اطراف کشاد	صییت خلق تو که پیوسته نگهبان تو باد
صییت آوازه نگهبان رفیق گویند که هر پیغمبری هنگام ایثارسانی مرقوم خود را عذاب خواست چنانچه نوح <small>ع</small> گفت رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْأَرْضِ مِنْ الْكَافِرِينَ دِيَارًا وَمَحَلًّا هنگام شکستن ندان فرمود <small>اللَّهُمَّ اهْدِنِي سُبُلَكَ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ</small> و خلق و سے از تحریر و تقریر بیرون است <small>إِنَّكَ لَعَلَىٰ خَلْقِ عَظِيمٍ</small> نقاست روزی شخصی پیش علی <small>ع</small> آمد گفت که خلق رسول بیان کن فرمود بشرطیکه تو نعمتها حق بیان کنی آن شخص گفت نعمتها حق تعالی لا تعد ولا تحصر است کما قال <small>إِنَّكَ تَعْلَمُ وَنِعْمَتُكَ اللَّهُ لَا تُحْصَوْنَ</small> چگونه بیان کنم گفت که حق تعالی نعمت دنیا را قلیل گفته که قل متاع الدنيا قليل تو از بیان کردن قلیل عاجزی من عظیم را چگونه بیان کنم کقولہ تعالی <small>إِنَّكَ لَعَلَىٰ خَلْقِ عَظِيمٍ</small> قوله	
حافظ خسته با خلاص شنا خوان تو شد	لطف عالم تو شفا بخش شنا خوان تو باد
اخلاص صفتی است نیکو که حق تعالی بدان امر فرموده که <small>وَاعْبُدُوا اللَّهَ مَخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ</small> و عمل بنده که از اخلاص عاری باشد قدر جوی ندارد <small>و</small> گرت بیخ اخلاص بوم نیست <small>و</small> ازین کسب خود محروم نیست <small>و</small> اخلاص آنست که عمل صالح کنی و از خدا بترسی <small>و</small> ثواب طلبی نه خواهی که ترا بآن بگویند و از برای آن ترا بزرگ دارند من اخلص لله اربعین صبا حافظت لهینابع الحکمة غزل	
خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد	که در دستت بجز سانه نباشد
گل کنایه از بهار است که آوان گل است و نیز ایام جوانی و مشابده ساغر پالیه شراب قوله	
زمان خوشدلی دریاب دریاب	که دائم در صدف گوهر نباشد
یعنی زمان خوشدلی که آوان مشاهدات است دریاب ای بیشابده و تفرج آن مشغول شو که این وقت مدام دست نیدهد چنانچه خود گفته <small>و</small> در روز باره یک دو قبح در کش و برو <small>و</small> یعنی طبع ملا	

نوشی و

وصال دوام را قوله

غنیمت دان و مخمور در گلستان | که گل تا بهفت و دیگر نباشد

غنیمت دان این ایام بهار و یا هنگام جوانی و یا آوان شاهدرا غنیمت دان مخمور در گلستان درین دنیا بے نوشی که عشقنازیست مشغول شو که گل تا بهفت و دیگر نباشد این آوان گل و موسم جوانی و مشا بهده را بقای نیست قوله

عجب راهبیت راه عشق کا بنجا | کے سر بر کند کش سر نباشد

کا بنجا براه عشق سر بر کند سر بر آرد کش سر نباشد که از سر گذشته باشد قوله

ایا پر لعل کرده جام زرین | بجشتا بر کسے کش زر نباشد

ایا اشاره بر شد یعنی اسے مرشد ما چون جام زرین خود را که کنایه از دل مصفا است پراز مرفت و محبت داری قطره ازان برب تشنگان بادیه سحران که مفلس و مینوا اند و آن کنایه از خود است بریزان مرشد بموجب لاتر دالسائل و انکان کافر از فرمود آنچه در بیت آئنده است قوله

ز من بشنو دل اندر شاهدے بند | که حسنش بسته زیور نباشد

یعنی سخن ما را بگوش جان شنو و خود را بسته کند معشوقه دار که حسن و موقوف علیه زیور نباشد یعنی بعشق محبوب حقیقی چون توجه مرشد بوجبت لاتیاهی معزز و مکرم گردید بموجب حسن کما احسن بعد الیک شیخ را که قبل ازین نامح خواجه بود ترغیب میدهد و هدایت میکند قوله

بیاسے شیخ در مخمخانه ما | شرابے خور که در کوثر نباشد

شیخ خطاب بزا هد از روسته استنزا و چنانچه شیخ پاکدامن یعنی اسے شیخ بوعده شراب طهور گرفت این زهد خشک تا که مانی بیاد مخمخانه ما که مشرب عشق است و شرابے خور که در کوثر نباشد قوله

بشو و راق گر ہمدرس مانی | کہ علم عشق در دفتر نباشد

یعنی اسے عاشق اگر بمطریق مانی ترک این علم ظاہری نما که بجز قیل و قالے پیش نیست ۵ علم رسمی سر لب قیل است و قال ۶ نہ از کیفیت حاصل نہ حال ۷ چرا کہ علم عشق معرا از بیان است کہ از مواہب است کہ سب ۸ قلم بشکن سیاہی ریز کاغذ سوئم در کش ۹ حسن این قصه عشق است در دفتر نے گنجد قوله

۵ شاہد عارف کا لعل ۱۲

شرابے بے خمارم ده خدایا	که با او هیچ در دسر نباشد
هر شرابے که هست خواه شراب صوری خواه عشق صوری آخر الامر خمار رنج و اندوه ندامت پروردگار	
الا شراب معنوی که محبت لا یتناهی است بنا بر آن گوید شرابے خمار عشق حقیقی خمار غم و الم قوله	
بنام ایزد بت شیرین لبم هست	که در بتخانه آزر نباشد
بنام ایزد قسم بخدا بت شیرین لب معشوق حقیقی یا مرشد کامل بتخانه آزر دنیا که نقش و نگار صوتهاست قوله	
بتاج عالم آرایش که خورشید	چنین زمبند ه افسر نباشد
بتاج با قسمیه عالم آرا صفت تاج است قوله	
کسے گیر و خطا در نظمیم حافظ	که همیشه لطف در گوهر نباشد
که همیشه لطف در گوهر نباشد که هیچ هنر و قابلیت در ذات او نباشد یعنی بے هنر اهل باشد صاحب جواهر الا سر از فرموده که ازان روزی که سخنوران درین عالم فانی نزول نموده اند هیچکس اینچنین سخن اتفاق نیفتاده و نخواهد افتاد چنانچه حافظ را و اسد علی کل مشتی تدیر غزل	
ویدی لے دل که غم یار در کار چه کرد	چون بشد دلبر و یار و فادار چه کرد
این غزل مبنی بحالت قبض است چون چگونه بشد برفت محنت گشت دلبر تجلی یار و فادار کنا به از خود قوله	
وای از آن نرگس جادو که چه بازی آید	وای زان است که با مردم هیشا چه کرد
وای از آن نرگس جادو و افسوس که آن چشم جادوانه محبوب چه بازی آید چنانکه نگاه آشنا دل مار بود و باز در نقاب کرد و مار اگر رفتار انواع غموم و هموم نمود مست تجلی ذاتی و محبوب مردم هیشا کنا به از خود چه کرد گشت و هیچ مداوا نکرد قوله	
اشک من رنگ شفق بابت بهیروی	طلح بے شفقت بین که درین کار چه کرد
یعنی بسبب بهیروی و بیوفائی و جدائی آن محبوب اشک من بلون رنگ خون گرد بدورین کار درین عشق بازی و جدائی قوله	
برے از پرده لیلی بدر خورشید سحر	وہ کہ با خرمن مجنون ل افکار چه کرد

له نرگس تجلی یار

برق تجلی لیلی معشوق خرمین وجود مجنون دل فگار کنایه از خود چه کرد یعنی بسوخت حاصل
 این بیت آنکه چون در ابتدا تجلی از تجلیات آن محبوب بر ما ظهور کرد و اله و فریفته آن گردیده سرگردان این
 خوشخوار گردیدم صوفی خود بین درویش مقدر و منکر طاعن قوله

ساقیا جام میمده که نگارنده غیب | نیست معلوم که در پرده اسرار چه کرد

نگارنده غیب حق تعالی در پرده اسرار روز ازل و نصیب قوله

آنکه بر نقش زوایین دایره بینائی | کس ندانست که در گردش کار چه کرد

بر نقش زوایین دایره بینائی آسمان و مراد از تمام مصرع حق تعالی که گردش پرکارنگار
 نوشتن قلم بر لوح قوله

برق عشق آتش عم در دل حافظ از دوست | یار و یرینه به بینید که با یار چه کرد

سوخت بفنار سائید یار و یرینه کنایه از حق تعالی باعتبار صحبت عالم اطلاق یا یار کنایه
 از خود - غزل

دل از من بر دور و از من نهان کرد | خدایا تا که این بازی توان کرد

بازی کنایه از رونودن و باز انفا شدن و این طریق هم معشوقان صورت است آشکارا و
 معشوق حقیقی که مشاهده آکا بر این التجلی الاستناد قوله

سحر تنهائیم در قصد جان بود | خیالش لطفها بیکران کرد

سحر مراد بابت حال در قصد جان بود باعتبار ریاضت شاقه و انفا خیال مراد مشاهد
 و چون مشاهده را ثبات نیست بخيال نسبت داد قوله

چرا چون لاله خونین دل نباشم | که با من نرگس و سرگران کرد

نرگس کنایه از چشم و مراد از چشم ذات است هست چشم اینجا یعنی نقد ذات گویمان بنید
 و جو دکائنا سرگران کرد و نماز و اعراض و بی نیازی از الله لکن عن العالمین
 کجا گویم که گویم یا این در و دلسوز با این ندوه و غم و الم طبیعت معشوق محمد و مرشد قوله

بدان سان سوخت چون شمع که برین | صراحی گریه و بر بطن فغان کرد

سان مانند صراحی عاشق که مملو از عشق است بر بطن اشتاق که بر بطن و اربغان است

عنه یقین که در و این لفظ باشد یافته نشد ۱۲

عنه و اسرار علم این شرح که نام شوم است ۱۲

یعنی مرا شمع از بمنزله بسوخت هر عاشقی که مرادید و هر شتاتی که نظر بر من انداخت اشکها از چشمم جاری کرد و آواز فریاد برداشت قوله	
صبا گر چاره داری وقت وقتت	که در دشتیام قصد جان کرد
صبا کنایه از جذبه صلیبه مرشد چاره داری علاوه میتوانی وقت وقتت وقت علاج است	
میان مهربانان کے توان گفت	که یار من چنین گفت و چنان کرد
که یار ما چنین گفت و چنان کرد این بیت مقتضی آنست که زشت ترین عاشق آنست که از مشوق شکایت کند زیرا که عاشق را با شکایت چه گذر کل فعل من نظریف نظریف و فعل الم محبوب محبوب قوله	
عدو با جان حافظ آن نه کرده	که تیر چشم آن ابرو کمان کرد
تیر چشم نگاه تیز و مراد بجلی جلالی و صفات تهری ابرو کمان معشوق غزل	
دست در حلقه آن لطف و ناتوان کرد	تکیه بر عهد تو باد صبا نتوان کرد
یعنی دست در حلقه آن زلف دو تا که عبارت از جذبه عشق است نمیتوان بود که این کار است آسان تا هر بوالهوسی دست بدان توان زد چنانچه خود گفته است خیال زلف تو بختی نه کار خا مان است که زیر سلسله رفتن طریق عیار است و معشوقان و ارباب لطف مهربانی و وعده بزرگ دلربایی عاشق در کارم آرنده تا که واله آن گردیده گرفتار دام محبت گردد مهربانها و پیلای کرد و محنون با خراب ورنه این بیچاره را میل گرفتاری نبوده و چون دیدند که گرفتار دام محبت گردید اعراض بر نیازی میکنند بنابراین گوید تکیه بر عهد تو باد صبا نتوان کرد زیرا که در عدم بقا هر دو برابرند قوله آنچه سعی است من اندر طلبت بنمودم بموجب والذین جا بد و افینا آنچه از سعی و جهد که بما نسبت داشت همه بجا آورم قوله این قدر هست که تغییر قصدا نتوان کرد و لیکن بموجب لارا و لقصانی - تغییر قصدا نمیتوان نمود ضمنا بقضا قوله	
و امن دست بصد خون دل افتاد بدست	بفسونیکه کند خصم را نتوان کرد
و امن دست کنایه از عشق است که واسطه کشیدن دست است بخود خون دل محنت و مشقت افتاد بدست حاصل گردید و بدست آمد فسون دشمنی و زهر خندگی را نتوان کرد زیرا که نتوان نمود قوله	

در عشق از ملاست خلق از نوزن کرد و چند آنکه ملاست و طبیعت بیشتر عشق از نوزن تراک عشق از ملاست پیش کرد ۱۲

این جا باطل نام گوید و در این سخن عشق گوید و در این سخن عشق گوید و در این سخن عشق گوید

عارضش را بمثل ماه فلک نتوان خواند | نسبت دوست بهر پیشیر پانتهوان کرد

عارض خساره مراد از ان ذات و جمال الهی هر پیشیر و پانتهوان به ماه چون حقیقتی از تشبیه و تمثیل منزله و میراست و آناتکه تشبیه داده اند از غلبه اشتیاق خود خواستند که بیان کنند لایح تشبیه دادند پس ایشان معذورانند قوله

سر و بالا من آندم که در آید بسماع | چه محل جامه جانرا که قبانتوان کرد

سر و بالا معشوق در آید بسماع در شوق و رقص چه محل یعنی البته و بی اختیار جامه جان اضافه بیانیه قبا چاک اسے فدا قوله

غیر تم کشت که محبوب جهانی لیکن | روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد

محبوب جهانی همه کس طالب و عاشق تواند عربده جنگ قوله

نظر پاک تواند رخ جانان دیدن | که در آینه نظر جز بصفانتوان کرد

نظر پاک از آرایش بشریه و هوای نفسانیه باید تا تجلی جمال مطلق در مریای موجودات ملاحظه کند قوله

مشکل خویش نه در حوصله دانش هست | حل این نکته بدین فکر خطانتوان کرد

خویش یعنی ما حوصله دانش احاطه فکر یعنی رفع این مشکلهای غموم و هموم که دامگیر وقت ما گردیده بتدبیر دانشمان نیست این نکته مراد عشق که عشق نقطه فکر خطا کنایه از تدبیر باطله قوله

بجز ابرو و تیو محراب دل حافظ نیست | طاعت غیر تو در ندیب مانتهوان کرد

اسے محبوب من دل حافظ را غیر از ابرو و تیو که مشاهده جمال تست محراب نیست که متوجه و متوجه جلال دیگران که متوجه محراب سنگین اند چرا که قبله عاشقان جمال محبوب است و ملتفت بغیر جمال دوست شدن کفر عاشقان است غزل

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند | پنهان خورید با ده که تکفیر میکنند

چنگ و عود نام سازها تقریر بیان معنی آنست که هیچ میدانی که عاشقان کامل چه میفرمایند با ده سخنان عشق و محبت را علی رؤس الخلق اظهار میکنند که این مشق جا پلان عالم نام از کم طاقته یافت آن ندارند و خفاش و ارباع آن پرواز نمیتوانند کرد و تکفیر عاشقان بر میخیزند و نیز عشق پنهان رزید تا از شعار شرع برهنه نمائید قوله

ناموس عشق و رونق عشاق میبرند	عیب جوان سوزنش پیر میکنند
این جا بلان عالم نام نکوهش عشق میکند و در مذمت عاشقان میگوشتند و عشق در زعی عیب جوان و سوزنش پیر میکنند قوله	
گویند ز مر عشق مگویند و مشنویید	مشکل حکایتیست که تقریر میکنند
و آن عاشقان کامل و مشتاقان اصل میفرمایند که اسرار عشق و حقائق محبت مگویند و مشنویید و این با مشکل است چه لطیفه که در دل است چون سر بر کشد چون نهفته ماند قوله	
ما از برون در شده مغرور صد فریب	تا خود درون پرده چه تقریر میکنند
برون در بظاہر آرائی قوله	
نشویش وقت پیرمغان میدهند باز	این سالکان نگر که چه با پیر میکنند
پیرمغان کنایه از خود میدهند ضمیر بر مقلدان قوله	
صد ملک ل به نیم نظر میتوان خرید	خوبان درین معامله تقصیر میکنند
درین معامله اشاره به نیم نگاه کردن و صد ملک بر خریدن تقصیر کوتاهی قوله	
مے از جمله اعتبار مکن بر ثبات دهر	کین کارخانه ایست که تغییر میکنند
ثبات قیام کارخانه خانه که در آن کارکنند این کارخانه اشارت بدهر قوله	
قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست	جمع دگر حواله بتقدیر میکنند
اشکال این بیت آنست که جد و جهد هم بتقدیر است پس مقابل گردانیدن آن بتقدیر چه معنی دارد جواب آنست که روندگان این راه بردو قسم اند بعضی انواع ریاضات مے کشند و نتایج آزار طلبند و مے یابند و کار میر مے شود و بعضی فضل اند که جز فضل خدا هیچ مے بینند و توفیق طاعت هم از فضل او مے بینند و عمل راست مینند با وجود آنکه عمل را ترک میکنند این طائفه زودتر بمقصود میرند پس در مصراع اول مذکور حالت روندگان اول و در دوم مذکور حالت روندگان دوم قوله	
جز سیم قلب هیچ نشد حاصل و هنوز	باطل درین خیال که اکسیر میکنند
سیم قلب اعمال ریائی اکسیر دواسے کیمیا قوله	
مے خور که شیخ و حافظ و مفتی و محاسب	چون نیک بگری همه تزویر میکنند

عاشقان درین عالم نام نکوهش عشق میکنند و در مذمت عاشقان میگوشتند و عشق در زعی عیب جوان و سوزنش پیر میکنند قوله

یعنی اسے حافظے عشق و محبت بنوش چون بنورنگا کہنی شیخ مفتی و محقق حافظ ہرے دروغ نمی گفتند
نظاہر صالح و تقویٰ و در باطن غل و غش چنانچہ گفته سے واعظان کین جلوہ بر بحراب و نمبر میکنند

غزل

در نظر بازی من بے بصران حیرانند | جن پیشینم کہ نمودم دگر ایشان دانند

نظر بازی عشق بازی و حسن بہتی سبے بصران کنایہ از علماء و اہل ظواہر کہ چشم باطنی ایشان بنا
در فروع میگویند جمع میگویند کہ دانش منحصر در علوم رسمیه است کلا انہم عن دہم
یو مشذ لہ چون و این عباس گوید اگر تفسیر آیہ ہوا الذی خلق سبع سموات من الارض
مثالہن گویم شما مرا سنگسار کنسید و جنید گفته کہ لایبلغ احد درج الحقیقہ حتی یشد فیہا
صدیق بانہ زندیق و امام غزالی در جہا نقل میکنند از بعضی عرفا کہ سبب بہمان شدن ابدال از
چشم اکثر مردم آنست کہ ایشان طاقت علمای وقت ندارند برائے آنکہ این علما نفس الامریہ
اند و نزد جاہلان علما اند قولہ

عاقلان نقطہ پر کار وجود اندوے | عشق دانند کہ درین دایرہ سرگردانند

پر کار قلم آہنی کہ بدان دایرہ کشند و نقطہ کہ درون دایرہ سے شود اسے عاقلان کہ اہل ظواہر اند
نقطہ مجوس پر کار وجود اند اسے گرفتار بشریت اند چہ از نظر بازی ما عاشقان دریا بند کہ درین
دائرہ عشق سرگردانند عہد من بالث شیرین و بہمان بست خفا من بعرضان کوسے جہالت
وزاہان خود کار جز این نہیں گویم کہ عشق و محبت ما با شیرین لبان از لبت نہ امروزی و ہمیشہ
با خود سے گویم قولہ

لاف عشق و گلہ از پارہ لاف دروغ | عشق بازان چنین سخن بجز انہند

اسے لاف عشق زود و باز زبان بشکوہ و شکایت کشادن لغت برین لاف دروغ آری اینچنین
کذابان لایق آنند کہ در آتش جہان باید سوخت قولہ

وصف خورشید شب پرہ اسے نرسد | کہ درین آئینہ صاحب نظران حیرانند

این شب پرگان اسے کہ اہل ظواہر اند چون از نور خورشید حقیقی بے بھرہ اند و طاقت دیدن
ندارند چہ دریا بند و چہ جن در وصف آن رانند بلکہ درین آئینہ کہ ذات محبوب حقیقی

سے سرگشتی یافتہ شد

وصف خورشید خفاش پر

عارفان باشد حیرانند و کما حقہ درمی یابند کما قال ما عرفناک حق معرفتک الا حصی شمار علیک انت
کما اثبتت علی نفسک قوله

مگر چشم سیاه تو بیا موز و کار | ورنه مستوری کستی هم کس نتوانند

چشم مراد نور ذات و سیاه باعتبار ستر یعنی مگر مراد نور ذات رهنمائی نماید و التفات نومرا از ماسوا
بپر دازد و گرنه عاشقی و معشوقی کار هر کس نیست قوله

اگر شوند آگه از اندیشه ما مغبیچگان | بعد ازین خرقه صوفی بگردنستانند

اندیشه روستی را چرا که درین راه یکنگلی سیاه مغبیچگان عاشقان معنی این مصراع آنست
اگر عاشقان از دما تم و قبایح مافی الضمیر با واقف گردند خرقه صوفی عشق چنانچه تقوی لباس
ستفیان و لباس التقوی و صوفی کنایه از خود بگردنستانند و قتمه و عتبارے نگیرند قوله

اگر بنترهنگه ارواح بر دبو تو باد | عقل و جان گوهر هستی به نثار افشانند

یعنی اگر جذبۀ غلبه تو بوسه ترا با ذوق عشق و محبت ترا بتمام جان ما رساند عقل و جان گوهر هستی
خود را با دنیا و مافیها را نثار او سازند قوله

جلوه گاه رخ او دید من تنهائیت | ماه و خورشید همین آئینه می گردانند

تنهائیت آنست که در وادی طلب افتاده ام صد هزاران همچو من سرگشته او بند ماه و خورشید
همین آئینه میگردد اند یعنی ماه و خورشید شب روز مانند آئینه و ارا آن آئینه خود بگردانند و خواهند
که متوجه بایشان شوی قوله

زاهد رندی حافظ نکند فهم مراد | دیو بگریه زاران قوم که قرآن خوانند

یعنی اگر زاهد دنیا بد که مراد ما ازین عشق بازی چیست از ما ستر نماید عجب نیست که او دیو است
و سرا سر مگر و ریوسن حافظ و دیوان از قرآن خوانان میگردد غزل

دوستان دختر ز تو به ز مستوی کرد | شد سوسه محنت و کار بد مستوری کرد

این غزل هنگام بسط است دختر ز شراب مراد محنت محنت کنایه از عقل و مستوی ازین
یعنی اسے دوستان عشق و محبت که چند روز از من ستر گشته بود و تجلیات مشاهدات که منقطع
شده بود اکنون سر از در یچه ظهور بر آورد و سوسه عقل رفت و گفت که برو من از حضرت حق

ندارد

۱۲
شده سوسه عقل رفت و گفت که برو من از حضرت حق

وستوری گرفته آمده ام تو چه کار داری قوله

آمد از پرده مجلس عرقش پاک کنید | تا نگویند حرفیان که چرا دوری کرد

از پرده اشتقا بدیوانگاه اظهار بر آمده و عرس بر آورده چنانچه بر روی سمنی دیدگاه و محنت کشیدگان
از مجالست حیا بظهور آید و اینجا کنایه از آثار و علامات سختیهاست فراق باشد که هنگام دوستان از
معرض طور می آید ظاهر باشد عرق او را پاک کنید - اسه استمالت او کنید و اطاعت نماید عاجزی و رزق
تا حاسدان نگویند که چرا دوری کرد اسه بظناب و عتاب پیش نیاید و نیز معنی آنست که آن دختر زکره
از پرده بر آمد و به مجلس آمد علامات سختیهاست فراق او را بر طرف سازند و با اظهار آن هر دو از نزد
تا حاسدان را مقام طعن نباشد و خبر دار نباشند و از شحات حاسدان اتباع است توان بجهل لکم
نورا تمشون به و یغفر لکم و الله غفور رحیم لئلا یعلم اهل الکتاب ان لا یقدر و علی شئی من فضل الله قوله

جای آنست که در عقد صلاحش گیرند | دختر مست چنین دعوی مستوری کرد

عقد گره یعنی جای آنست که دختر را در عقد نکاح در آورند و جان بیش بهار ادرکابیش و بند
جلوه جمال او خود را فانی سازند و استی باقی خود بر طرازند من بعد ستوری نکنند و محتجب نشود قوله

مژده کجا بدیدل که در مطرب عشق | راه ستانند و چاره محموری کرد

مطرب عشق مرشد و امانت بیامیز راه سرور راه ستانند و سرود عشق بسزای محموری
غم و اندوه قوله

نشگفته گل طبع ز نسیمش بشگفت | مرغ خوشخوان طرب از برگ گل سوری کرد

نشگفته گل طبع یعنی گل طبع من که نشگفته بود و غنچه کرد و از منقبض بود ز نسیمش بشگفت از نسیم
تو به آن مطرب عشق نشگفته مرغ خوشخوان عبارت از خود برگ گل سوری کنایه از تجلیات قوله

نه بهفت آب که ز گش بصد آتش نرود | آنچه با خرقه صوفی می انگوری کرد

ز گش ضمیر مشین بر می انگوری که در صبح آینه گوید خرقه صوفی کنایه از خوشی انگوری
عشق و محبت قوله

حافظ افتادگی از دست هزانکه سوز | عرض مال دل دین سر مغزوری کرد

افتادگی عجز و شکست خسود ابلیس عرض کبیر آنچه بستایند و بفتح آنچه مردم را از دنیا وی

پیش آفتد مغروری تکبر غزل

دوش وقت سحر از غصه بخاتم دادند | واندر آن ظلمت شب بجایم دادند

دوش شب گذشته و آوان ماضیه غصه طعام در گلو ماندن و کنایه از اندوه و خون جگر خوردن و پیران بسر بردن ظلمت تاریکی آجیبات چیست است در ظلمت هر که آن آب خور و بطول حیات میرود

قوله بخود از شعشعه پر تو ذاتم کردند | باوه از جام تجلی بصفا تم دادند

شعشعه روشنی پر تو روشنی عکس هر چیزی مراد فیض باوه شراب مرادستی تجلی روشنائی و در اصطلاح این طائفه عبارت از آنچه ظاهر شود بر قلب از انوار و آن چند قسم است تجلی شهودی و اتاری و انعمالی و صفاتی و ذاتی و نوری و معنوی و وجدانی قهری اما تجلی صفاتی آنست که حق را بصفات سبعة ذاتیه که قدرت و حیوة و علم و اراده و سماع و بصر و کلام و گاه تجلی صفاتی بنور سیاه نماید یعنی حق را متمثل بنور سیاه بنید قوله

چه مبارک سحر بود و چه فخر خند شب | آن شب قدر که این تازه بر اتم دادند

آن شب قدر شب عزیز و کرم قوله

من اگر کامروا گشتم و خوشدم چو | مستحق بودم و اینها بزرگو تم دادند

کامروا صاحب مقصد زکوة شیخ شرف الدین تبحی منیری نوشته در مکتوبات خود که زکوة بر مذہب فقہاء از دو سیت درم بعد گذشتن سال پنجم درم و بر مذہب فقہاء در حال بردو سیت داد و جان بشکرانه بر سر آن باید نهاد عین القضاة ہمدانی در تمہیدات آورده کہ الزکوة قنطرة الایمان طائفه که مال دارند خود زکوة برایشان واجب آمد اما نباید انم کہ الصدقات للفقراء و المسکین چیست باید دانست کہ ایشان از علم آخرتی باشد کہ لا کثر النفع من العلم ازان کثر علم و رزق کہ ایشان را دهند و من رزقنا ہ منار زقا حضا قرابتیان و محبان و مریدان را ازان زکوة و نصیب دهند کہ العلم لا یجیل منہ آن بر قدر حوصله خلق نثار کنند و این آیت را کار بندند کہ و مما از قنایم نفاقون را از معرفت کسب کنند کثر انمغنیاً فاجبت ان اعرف نصیبہ و ہندو ہم صحبتان را اما عامہ خلق را از دعای ایشان و برکت ایشان از بلاها و در خبا خلاصی بوده و روز قیامت نیز زکوة رحمت خدا نثار کنند ہر یک ہفتاد ہزار محبوب و مستحق عقوبت را از اہل بہشت گردانند و کنت کثر انمغنیاً

مراد گنج رحمت است که کتب بکم علی نفسه الرحمة قوله

هاتق آن روز من مشرود این دولت است که بیازار غمت صبر و شباتم دادند

هاتق فرشته جو روح جفا بیخ و تصدیع قوله

بجیات ابد آن روز رسانید مرا خط آزادی از خوف ممانم دادند

جیات ابدی زندگی جاوید آن بقا بحق خوف ممان ترس مرگ و موت و نوع است صوری
و معنوی صوری بیرون آمدن جان از جسم و معنوی دوری از محبوب و جدائی از معشوق قوله

بعد ازین رو من آئینه حسن نگار که در اینجا خبر از جلوه زاتم دادند

بعد ازین احوال آئینه وصف جمال کنایه از عشق است قوله

کیسایست عجب بندگی پیرمغان خاک او گشتم و چندین درجامم دادند

پیرمغان عاشق کامل قوله

عاشق آندم که بدم سر زلف تو فتاد گفتم که ز بند غم و غصه نجاتم دادند

بند قید سر زلف جذب عشق قوله

این همه شمد و شکر که ز سخنم میریزند اجر صبر بیت کزان شایخ نباتم دادند

شمد و شکر لطافت و ظرافت و حقایق و معارف شایخ نبات قلم و نیز نام معشوقه قوله

بیت حافظ و انفاس سخن خیزان بود که ز بند غم ایام بختاتم دادند

معنی این بیت آنست که سبب خلاص من ازین غموم و مہوم توجه خاطر عاظم در ایشان بود غزل

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند اکل آدم بسر شتند و بی پمانه زدند

دوش عالم غیب میخانه لاهوت نیز عالم عشق عالم عشق است پسر میخانه است معنی شت

که عارف میگوید که در عالم روحانیت عالم غیب مشاهده میکند که ملائکه بواسطه تجرد و نورانیت ذاتی

و لطافت اصل که داشتند خود را فاضل داشتند طالب آن شدند که شراب محبت معرفت از عالم لاهوت

که ذاتست در ظرف استعداد ایشان ریزند و ایشان را نظر جامع گویند قالوا اجعل فیہما من یفسد

فیہما ویسفک الذمائم و یصحیح بحدیک و یقوی لک و چون فی نفس الامر استعداد آن مظهر

داشتند در طلب برایشان مسدود گشت قال لانی اعلمد کالاعلمون اگر چه شما بواسطه

لطافت نورانیت گمان برید که منظر جامع و صاحب انیمانی ما نمیم اما میدانیم که همیشه این استعداد
 نیست که شما جز بیکجهت ندارید قابل این نظری او باشد که جامع لطافت و کثافت بود او متحمل بار
 امانت باشد پس آدم را آفرید خمرت طینة آدم بیدی اربعین صبا حا و شراب محبت به پیمان
 بر خاک آدم ریختند و او را منظر جامع گردانیدند و متحمل بار امانت گردید قولہ

ساکنان حرم سرعفات ملکوت | با من راه نشین با ده ستانه زدند

گفت کنز انقیاب و مراد ازین مصراع تمام ذات اجب با وجود راه نشین مسافر کنایه از خود بحکم
 کنف الدنیا کأنک غریب او کعبری سبیل که هیچ چیز بستگی ندارد یعنی آمنت که حقیقتا
 من راه نشین را مخصوص عنایت مکرم خود کرد و مرا از من نجات داده بعبودیت و محبت پراخته قولہ

آسمان بار امانت توانست کشید | قرعه فال بنام من دیوانه زدند

امانت انا عرضنا الاله قولہ

جنگ هفتاد و دولت همه اعذر بنه | چون ندیدند حقیقت ه افسانه زدند

هفتاد و دولت قال استفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة کلمه فی النار الا واحد
 وہی ما انا علیه و اصحابی یعنی درین هفتاد و دولت بنظر قضا و قدر بنگر تا همه را در زیر حکم قضا
 مغلوب دانسته معذوری از جهت آنکه قضا و ازل با آن متعلق گشته که اینها حقیقت را نبینند
 و چون حقیقت را ندیدند سرود افسانه که نابینا است سر کردند راه زون راه گرفتن قولہ

شکر ایزد که میان من و او صلح تمام | حور بیان قص کنان سناغ شکرانه زدند

بشد الحمد و المنة که بنوشیدن شراب عشق از اشتغال و التقات با سوا محبوب بگذشتم و صرف
 محبت گردیده ام و لو بلفظ محبت با ما پیش آمد ساکنان سعوات از نیجالت در وجد آمدند قولہ اش آن
 نیست که بر شعله و خند و شمع یعنی آتش آن نیست که در شمع من بینی - آتش آن هست
 که در خرمن پروانه زدند آتش آنست که در سینه عاشق افروخته اند قولہ

ما بصد خرمن پندار ز ره چون زرویم | چون ره آدم بیدار بیکه انه زدند

پندار محب آدم بیدار آدم که خلیفه الرحمان بود از وسوسه شیطان و نفسانی و افکار بود قولہ

کس چو حافظ نکشید ز رخ اندیشه نقاش | تا سر لطف عروسان سخن شانه زدند

شانه زدن آرد بسته کردن این بیت مبشر است بر آن که صاحب جواهر لاسرار نوشته که از آن روزی که سخنوران درین عالم فانی نزول نموده هیچکس اینچنین سخن اتفاق نیفتاده و نخواهد افتاد درین طور چنانچه حافظ را واسد علی کل شئی تقدیر غزل

دلبر برفت دلشد گانرا خبدر نکرد | یاد حرف شهر رفیق سفر نکرد

دلبر معشوق که دلهای عشاق بسین و کرشمه بر دلشدگان عاشقان که دلهای شان از سوت رفته حرف شهر کنایه از خود همچنین رفیق سفر قوله

یا بخت من طریق مروت فرگذشت | یا او بشا هراه حقیقت گذر نکرد

یا بخت من طریق بیهودتی را کار فرموده از ما معرض گشت و در نقاب گردید شا هراه راه فراخ و شا هراه حقیقت تیمارداری و تفقد غریبان آن جوان دل و لا و مرشد جوان باعتبار اصحاب ابخته جر و مرد و لا و باعتبار اختیار طریق که بس مخوف و خطرناک گوشه نشینان عاشقان که از ماسوی محبوب گوشه گرفته اند قوله

گفتم مگر بگریه دیش مهربان کنم | در سنگ خارا قطره باران اثر نکرد

مگر یعنی شک آید و یعنی تعیین و متنی هم آید یعنی محقق که شاید دل او بگریه مهربان شود گریه نمود لیکن در دل محبوب که سنگخاره است گریه با که قطره باران است اثر نکردی قوله

در چه شدم که بهر چه شدم قریب | خرمه را بچکس چو قرین گهر نکرد

بهر چه شد اشاره بمحبوب بدم محب و موافق قرین مصاحب قوله - شوخی نگر که مرغ غولم سو و او خام عاشق اضافه بیانیه و خام از نیجه که انصرام آن از کم کسی می شود معنی بیت آنست که شوخی مرغ دل را بسین با آنکه بال و پر او با تش عشق سوخته شد ترک عشق نکرده قوله

هر کس که دید روی تو بوسید چشم من | کار سے که کرد دیده من بلبصر نکرد

هر کس که دید در باین هر دو این بیت لفظ براه آنکه تقدیر است لبصر نکرد ای بهنا بیانی نکرده بل از رو کمال بیانی

غزل | در ازل پر تو حسنت ز تجلی دم زد | عشق پیدا شد و آتش همه عالم زد

یعنی روزی عشاق روشنی حسن تو از هویت دم زد عشق که اسطخترین مرتبه محبت است در وجود آمد هویت پیدا گشت و آتش همه عالم زد یعنی او محبوب من روز ازل پر تو حسن تو از تجلی جمالی ظاهر گردید

سه ابن غزل در مضمون فرموده ۱۲ - سه واسد اطهر این شرح کدام شعر است ۱۲ - سه ابن شعر هم در شیخ موجود نیست ۱۲

دازان تجلی عشق رو ظهور آورد و آتش خود در همه عالم زد و اے خود را بهر عالمیان ظاهر با هر ساخت قوله	
جلوه گرد و خستید ملک عشق ندانست	عین آتش شده زین غیرت بر آدم زد
اے محبوب من رخ تو که تجلی عشق است از لمن خفا بر صدمه ظهور آورد و بر عالمیان ظاهر و با هر ساخت نظر ملائکه چون بینائی عشق ندانستند از ان اعراض کردند و آن تجلی عشق ازین غیرت سراسر آتش گردید و بر آدم زد این بیت تلخیص باینه انا عرضنا الامانه قوله	
عقل میخواست کزین شعله چراغ افروزد	برق غیرت بدرخشید جهان بر هم زد
حق تعالی عشق را بر همه مشیا کزید عقل را ازین شک آمد سالک ازین معنی خبر میدهد برق غیرت عشق جهان یعنی جهان عقل قوله	
مدعی خواست که آید تماشاکر راز	دست غیب آمد و بر سینته نامحرم زد
مدعی ابلیس تماشاکر راز دل آدم که محل اسرار بود نقل است که ابلیس را روزی گذر بشهرستان وجود آدم افتاد و خواست تا تفحص حد و درجات شهر وجود کند ابلیس انگشته بر کالبد آدم زد و صدای بر آمد همچون کوره مجا به چنته باشد اهل تحقیق گویند که آن صدا از دست بیگانه بود چون ابلیس آن آواز شنید روسی اتباع خود کرد و گفت غم مخور بخلق محبوست مخلوقست میان تنی مستندم نقصان اے یاران من شما کیساعت توقف کنید تا در باطن او در آیم و منافذ او را به بینیم آنگاه شمارا از حقیقت کار آگاه گردانم این کیفیت در باطن او در آمد عرصه دید بس آراسته و خزینه بنقود هر دو کون پیر آسته هر چه در عالم آفاق بود در حدت قالب آدم یافت ابلیس در شهرستان وجود آدم سیر کرد تا بقصر در بسته و حقه سر بسته دل رسید هر چند جهد کرد تا در قیود آدم در آید راه نیافت بلکه دست قدرت پیدا شد و بر سینته ابلیس زد و بدر ساخت چون ابلیس از جوف آدم بیرون آمد و گفت شهرستان این جوف آسانست اما خزینه ایست استوار معلواز جو اهر اسرار هر چند ایتام نمود	
گرچه ازین سر رشته نکشود قوله	
دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند	دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد
یعنی همه قرعه قسمت خود را بر عیش زده تن آسانی گزیدند و از عمل بار امانت سحر زگر دیدند دل غمدیده ما بود که از کمال نادانی و ستم این بار امانت را برداشت و قرعه قسمت خود را بر غم زد	

واز برداشت آن بیچ دم نزد کما قال انا عرضنا انم قوله

بجان غلوی هوس چاه زرخندان تو داشت دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد

ترد صوفیه حق تعالی راقینات مراتب ترات است بعضی مراتب آئیه گویند چنانچه لایهوت بیروت لایهوت عبارت از ذات حق بحبت که معلومست و بذات خویش نه بعلی زائد بر ذات بیروت مراد از صور علمیه با سمای آسمی و بعضی مراتب کونیه مینامند چنانچه عالم ملکوت و شهادت از چاه زرخندان مرتبه الوهیت یا تجلی واحد القیاری مراد باشد از آنکه استیلائی هر یک از اهل ملک وجود سالک است و هر واحد بصفه من الما کل شئی حی موصوف است که سالک است بمرتبه بقا بعد الفنا میرساند و لایهوت را بمعنی جیات سازی در جمیع ممکنات باب نسبت تمام است زلف خم اندر خم یعنی عارف که وجود عارف باشد باعتبار جمعیت اسما و جمالیه جلالیه منزل

تفسیر

در ازل هر کو بغیض دولت ارزانی بود اما بدجام مرادش همدم جانی بود

دولت کنایه از عشق ارزانی بود سزاوار بود یعنی هر که حصول عشق از ازل نمود همدم رفیق و همراه قوله

من همان ساعت که از من خواستم شد توبه کا گفتم این شاخ ارد به بار پشیمانی بود

توبه کار توبه کننده این شاخ کنایت توبه بود قوله

خود گرفتم کافانم سجاده چون سوسن آب همچو گل بر خرقه مورنگ سلمانی بود

فرض کردم که همچو سوسن سجاده بر آب افکنم یعنی در زهد بجای باشم که مدام بر سجاده نشسته باشم یا آنکه بسبب زهد بدرجه رسم که بر روی آب روم چه حاصل سلمانی همانوقت میسر آید که با گل وجود غرق رنگ میگردد اس غرق می عشق کردم قوله

خوش بود خلوت هم ای صوفی ولیکن گرو باوه ریجانی و معشوق ریجانی بود

باوه ریجان شراب نوشید معشوق ریجانی معشوق سبز رنگ و فرحت بخش قوله

مجلس اشرف بهار و حبت عشق اندر میان جام و نگر فتن از جانان گریجانی بود

مجلس امن صفت مرشد بهار جوانی بحسب عشق عاقب و معارف جام سے نگر فتن از جانان حصول شاگرد معشوق نوزن گران جانی بے نصیبی قوله

تفسیر

